

شهید غلامرضا جوان



ازتبار علی
سازمانه جامع سرداران و دوازدهمین استان بوئهر

نام پدر	مراد
تاریخ تولد	۱۳۴۳/۱۰/۲۰
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۴/۱۱/۲۸
محل شهادت	فاو
مسئولیت	مسئول عملیات تیپ ۳۳
نوع عضویت	پاسدار
شغل	پاسدار
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	برازجان

زندگینامه

فرمانده واحد عملیات تیپ ۳۳ المهدی (عج) سپاه پاسداران انقلاب اسلامی زندگینامه در دوم دی ماه ۱۳۴۳ در خانواده ای کوچک، اما با صفا و معنوی در شهر برازجان کودکی پا به عرصه وجود نهاد که والدین گرامی اش به واسطه عشق و محبتی که به اهل بیت (علیه السلام) داشتند، نام نیکوی «غلامرضا» را بر وی نهادند تا غلامی و نوکری امام رضا (ع) همیشه آویزه ی گوشش باشد. پدر و مادر به رغم کمبود مادی، از عشق به معصومین (ع)، هر آنچه در دل داشتند، به فرزند می آموزند و از این رهگذر، غلامرضا از فقر به غنا می رسد. غلامرضا تازه پا به پای مادر و دست در دست پدر شیوه ی راه رفتن را آموخته بود و پاهای کودگانه اش قدرت جست و خیز پیدا کرده بود که تقدیر الهی، پدر را از دیدن جمال صورت و سیرت غلامرضا محروم کرد.

پدر که نعمت بینایی را از دست داده بود در خانه و بیرون از خانه زندگی اش دگرگون شد. غلامرضا که رنج و اندوه پدر را از سیمایش می خواند، کنار پدر می نشست و از پدر دور نمی شد. با همان زبان کودگانه اش به پدر امید می داد و می گفت: با با غصه نخور که نابینا هستی. پدر که حالا دنیا در چشمش تیره و تار شده بود، با حرف های غلامرضا نور امید و برق شادی را در دل خود حس می کرد. دو باره غلامرضا شیرین زبانی می کرد و می گفت: اگه با با نابینا هستی، من، هم چشم تو هستم، هم دست و پای تو. با این حرف ها به پدر امید و دلداری می داد. بعدها همه دیدند چگونه غلامرضا پای حرفش ایستاد و عصا کش پدر گردید. به قولی، رفیق گرمابه و گلستان پدر بود. دست پدر را می کشید و برای خرید به بازار می برد.

حتی با هم سر کار می رفتند تا برای کسب روزی حلال و تأمین معاش خانواده کوشش نماید. خدا خواسته بود روح و جسم غلامرضا در کوره ی حوادث و سختی های زندگی ساخته شود تا روز امتحان سر بلند و عزیز بیرون بیاید. او با همه تنگناهای مادی که در زندگی داشت با توکل بر خداوند در سایه عزم و اراده ی استوارش پا به مدرسه گذاشت. دوره ی ابتدایی را در دبستان معرفت و دوره ی راهنمایی را در مدرسه ارشاد برازجان با موفقیت به پایان رساند.

دوره ی راهنمایی در آغاز دوره ی نوجوانی قرار داشت و مبارزات مردم ایران به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی خود نزدیک می شد. او نیز عاشقانه به صفوف مستحکم مبارزان پیوست. و تا زمانی که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید در همه مبارزات، راهپیمایی ها و صحنه های مبارزه که در شهر برازجان بر گزار می شد فعالانه حضور داشت. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و با شکل گیری و آغاز رویش شجره ی طیبه بسیج در فهرست مسافران بهشت اسم نوشت. در پایگاه بسیج تمام ماموریت های محوله را به بهترین نحو انجام می داد.

او که سرشار از ایمان و شجاعت بود، در تعقیب و دستگیری منافقین که دل خونی از آنها داشت شرکت می کرد. در یکی از درگیری هایی که بین او و تعدادی از منافقین رخ داد تا آستانه شهادت قدم بر داشت که با حضور به موقع دایی و دوستان دیگر از چنگ افراد ضد انقلاب نجات یافت. با آغاز جنگ تحمیلی فصل دیگری از دل باختگی و عاشقی در کارنامه پربارش گشوده شد. دفاع مقدس مردم ایران در برابر صدام نوکرائتلاف شیاطین جهانی، دریچه ای از نور و عرفان به رویش گشوده بود. او با حضور تاثیر گذار در جبهه ها مراتب وفاداری و اخلاص خود به امام و نظام الهی را به اثبات رساند.

حضور سبزش در جبهه نور علیه تاریکی، آغاز و پایانی نداشت. تقریباً در بیشتر عملیات بر علیه دشمنان ایران بزرگ، از غرب تا جنوب کشور شرکت داشت و از خود رشادتها و حماسه هایی به یادگار گذاشت. غلامرضا اولین بار از طرف بسیج به پادگان آموزشی کازرون اعزام شد و بعد از دو ماه فراگیری آموزش نظامی به منطقه ی جنگی اعزام شد. از اوایل جنگ، غلامرضا نبرد خود را با متجاوزین در شهرهای خرمشهر و سپس آبادان را آغاز کرد. بعد از آن به دهلران اعزام شد و در واحد تخریب که خالص ترین و شجاع ترین نیروهای رزمنده را به خود

جذب می کرد، مشغول خدمت گردید و به کار پاک سازی میادین مین پرداخت. غلامرضا در تیپ فاطمه (س) بود و سپس به تیپ المهدی آمد و مسئولیت واحد تخریب این یگان را به عهده گرفت.

یکی از همزمان شهید نقل می کند: در یک عملیات شناسایی در حوالی ۲۰ متری سمت چپ دکل دیده بانی دشمن؛ به ساحل دشمن رسیدیم. به دلیل انحرافی که داشتیم از پایین دست سنگر های دشمن حرکت می کردیم و به طرف محور شناسایی خودمان می رفتیم. درون سنگر های دشمن سر و صدای زیادی بود، ولی ما شنا کنان و به راحتی از زیر سنگر های آنها عبور کردیم. تقریباً ۶ سنگر نگهبانی را پشت سر گذاشتیم تا به محور «فرمان» رسیدیم. به اولین موانع دشمن که دو ردیف میله ضربداری بود و سیم خار دار حلقوی نیز پشت آن نصب شده بود، رسیدیم و از آن عبور کردیم.

در اینجا به پنج متری سنگر دشمن رسیدیم، استراق سمع کردیم و متوجه شدیم سنگر خالی است. جلوتر مانع دیگری نبود ولی چون زمین باطلاقی بود و رد پای ما بر جای می ماند و آسمان هم صاف شده بود، تصمیم بر گشت گرفتیم. سرانجام در تاریخ ۲۸ / ۱۱ / ۱۳۶۴ غلامرضا به آرزوی دیرین خود رسید. او پس از سالها مجاهدت و تلاش در این تاریخ در عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید. پیکر مطهرش تا سیزده سال مفقود الاثر بود تا اینکه توسط گروه تحقیق و تفحص پیکر مطهرش که چند استخوان و پلاکی از او به یادگار مانده بود، کشف شد و به زادگاهش برازجان منتقل شد و در میان حزن و اندوه شدید دوستان و خانواده و سایر مردم قدر شناس و شهید پرور به طرز باشکوهی تشییع شد و در بهشت سجاد برازجان به خاک سپرده شد.

وصیت نامه

ای کسانی که ایمان آورده اید جهت چیست که چون به شما امر میشود که برای جهاد در راه خدا خارج شوید چون بار گران به خاک زمین دل بسته اید آیا راضی به زندگانی دوروزه دنیا عوض حیات آخرت شده اید در صورتی که متاع دنیا در پیش عالم آخرت اندک و ناچیز است.

با سلام و درود بر یگانه محبوب عزیزم که در رحمت خویش را برویم باز کرد و از تاریکی به سوی نور کشاند و نکذاشت که در جهالت و گناه غوطه خورم. با سلام بر آقا امام زمان (ارواحنا له الفدا) حضرت بقیه الله الاعظم وصیتنامه خود را با نام او و به یاد شهیدان مظلوم آغاز میکنم.

الهی هنگامی که گناه را میبینم بیتاب میشوم ولیکن هنگامی که کرم را می بینم به طمع می آیم پس اگر عفو کنی تو بهترین راحمی و اگر عذاب کنی تو عادل، اکنون که قلم برداشته و چکیده های ناقص عظمی را بر روی صفحه کاغذ می آورم تا آخرین کلام را با دنیای فانی بگویم که هر چند زیباییها، جذایتها زر و زیورها داراست ولی افسوس که نمیتوانی همه انسانها را گول بزنی و به خود دلبندها کنی و درویشان علاقمندیهای کدایی به وجود آوری و افسوس به حال انسانهایی که هنوز شناخت در دین پیدا نکرده اند و در پی حوائج دنیوی هستند و به فکر آخرت و روز حساب نیستند. ای انسانهای پاک به خود آید که بهترین نعمت الهی برای رسیدن انسانها به حد کمال فرا رسیده و خود را برای آن دنیا آماده کنید، نفوس شیطانی و علاقمندیهای نابخردانه و پوچ را از خود به دور سازید، پیرو انبیا و اولیاء الله شوید که خداوند با صالحان و دوستدار پرهیزگاران است.

برادران و خواهران عزیزم شما برتر از آنید که این بنده حقیر بخاهم در خصوص شماها چیزی بگویم شما دینتان را نسبت به اسلام و امام و انقلاب ادا نمودید، درود و برکات خداوندی بر شما که تاکنون وظیفه تان را در قبال جنگ ادا نمودید، به کمکهای خود ادامه دهید، جنگ را فراموش نکنید و در راس همه کارهایتان مسئله جنگ را قرار دهید. امام! امام! امام! این روشنی بخش، این اسطوره تقوا و عبادت و سیاست را پشتیبان باشید تا به این مملکت آسیبی نرسد. از کمبودها نگران نباشید و سختی به خود راه ندهید و به یاد پیامبر و اصحابش در شعب ایطالب باشید، انشاء الله خداوند دوستدار صابران است. از اختلاف که حربه شیطان است پرهیزید و از وسوسه های آنها جواب دندان شکن بدهید و بر آنها اجازه سخن گفتن ندهید.

برادران عزیز سپاهی و بسیجیان، قدر همدیگر را بدانید، شما در جامعه همانند دژی استوار برای ملت و چراغی روشنگر باشید، قدر این بسیجیان را بدانید چون بسیج مدرسه من است و من در این مکان تربیت یافته ام خود را سراسیمه مدیون این مکان مقدس میدانم، بسیج قدمگاه مقدم شهیدان خدایی است. نماز جمعه این صفوف به هم فشرده را خالی نکنید، نماز جمعه سنت عبادی، سیاسی، نظامی دیرپای محمدی میباشد.

خاطرات

شهید دوره راهنمایی خود را در مدرسه ارشاد طی کرد و دوره دبیرستان خود را در دبیرستان آیت الله بهشتی ادامه داد و در اوایل انقلاب دوشادوش دیگر رفقا بطرف ماموران شاه سنگ پرتاب می کردند و شرکت فعالانه در تظاهرات و راهپیماییها داشت و بفرمان امام خمینی مبنی بر تشکیل بسیج وی عضو بسیج شد و برای آموزش نظامی به کازرون رفت بعد از آموزش به جبهه اعزام شد و در کسوت تخریب چی به خدمت مشغول شد .

بعد از دو سال به سمت اطلاعات عملیات گماشته شد به پدر و مادر احترام زیاد می گذاشت و با کوچکترها با مهربانی رفتار می کرد و تمامی همسایگان از دست وی راضی بودند و در شبها نیز نماز شب می خواند همیشه به بسیج مرکزی می رفت و شبها به نگهبانی مشغول بود دوستان وی محمد خادمزاده و محمد نوربخش که در بندر فاو و در عملیات والفجر ۸ شهید شدند پسری خیلی قانع بود در خانه به من خیلی کمک می کرد و تمام نمازهای خود را مسجد می خواند و همیشه پیرو خط امام بود و گوش بفرمان ایشان بودند در روزهای تعطیل به کار بنایی می پرداخت و کمک خرج خانه بود و بعضی روزها دست پدرش را می گرفت و به بازار می برد تا خرید کنیم .

روزی که خواست به جبهه اعزام شود نوری در پیشانی وی دیدم و احساس کردم که دیگر بر نمی گردد و شهید خواهد شد. یک شب خواب دیدم که از طرف بسیج آمده اند و خبر شهادت وی را به من دادند و هیچ وقت نیز جسد وی را نمی آوردند. از اینکه فرزندم شهید شده است خیلی خوشحال هستم و حاضرم چهار تایی دیگر نیز در راه اسلام شهید شوند . و همیشه می گفت که برادرها و خواهر هایش را بسیجی بار بیاورم .

برادر شهید :

وقتی که برادرم به جبهه اعزام شد من هشت سال داشتم و ایشان بود که مرا با بسیج آشنا کرد و همیشه می گفت راه شهیدان را ادامه دهید و سنگرها را خالی نگذارید و رفتار خیل دوستانه داشت و احترام به پدر و مادر می گذاشت ایشان همیشه یک کاری می کردند که ما هنوز این کار را انجام می دهیم هرگاه پدر و مادرم به داخل خانه می آمدند جلوی بلند می شدند و ما هم همین کار را می کنیم . چون جز بچه های اطلاعات عملیات بوده دو روز قبل از عملیات به جلومی رود و دستگیر می شوند و تا لحظه آخر مقاومت می کنند و عملیات را لو نمی دهند و دشمن را فریب می دهند که عملیات در منطقه فکه است و به احتمال زیاد همین باعث شهادتش شده است . شب قبل از شهادت و خواب دیدم در یک منطقه سبز هستم و اسبی بدون سوار به من نزدیک می شود صبح آن روز برای ما خبر آوردند که ایشان شهید شده است .



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران